

زنین برده تو شسته بتر و باغ رنگارنگ  
زبانگ دردم مرغال همین پر از غوغاست  
نشته این ز چه خاروش

از چه این دلستگ؟

کنون که ساد کشفه است نو بهار در

نیم زرم نوازنگر سحر ما پی

سکونه چینه و ~~باید~~ باید به پاس شانه بر

چو پر جوانه درصال ، تو هم جوانی کن

دهی که دیت دید ساد زنده مانی کن

و شافه این هم از این گل بده به چسب

که در دوغم همه جا همچو سایه همراه است ...

تلاش تازه شدن را بهار یادم باد

حکونه بهنده این لحظه را دم آزدت؟

که لحظه قطره ای از جو بسیار عمر من است

~~و~~ رفته نیاید به جو بسیار آن باز

به تنگی غم سر امروز را چرا بنوم؟

چو این حدیث بندم که زنده کی فردا

که جاودانه ~~است~~ ز هر لحظه بشود آغاز ...